

# ابو مسلم خراسانی

نوشته

استاد عباس پروریز

چون ابو مسلم  
نظر اجمائی خراسانی موجب  
انتقال خلافت از امویان به  
بساسیان گردید ناگزیر نخست  
بتمهید مقدمهٔ مختصری راجع  
به خلافت هروان دوم اموی آخرین  
خلیفهٔ امویان و کیفیت روی کار  
آمدن سفاح اولین خلیفه عباسی  
بر اثر لیاقت و کاردانی این سردار  
ایرانی همپردازیم و سپس شرح  
احوال او را که مستخرج از  
اقوال مختلف مورخین است  
می‌آوریم تا موجب تتمیم فایدت  
شود.

از خاندان اموی چهارده تن  
به خلافت رسیدند و دوران حکومت  
آنان نود و یکسال (۴۱ - ۱۳۲)  
هجری قمری = ۷۴۹ میلادی)

بود و سر حلقه این سلسله معاویة بن ابی‌سفیان نامداشت و آخرین کسی که از این دودمان زمام امور ممالک اسلامی را در دست گرفت مروان بن محمد بن مروان القائم بحق الله (۱۲۷-۱۳۲ هجری قمری) معروف به مروان‌حمار<sup>۱</sup> بود.

نهضت آل عباس بر ضد حکومت امویان از دوران خلافت عباسیان هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۴ هجری قمری) آغاز و نقش ابو‌مسلم گردید و طرفداران عباسیان تحت لوای امام اعظم علی در آن این عبدالله بن عباس در آمدند و چون وی بسال ۱۱۸ هجری قمری (۷۳۶ میلادی) مرد فرزند شاهم می‌نمد بن علی بن عبدالله کار نهضت را بعهده گرفت و «در ایام هشام بن عبدالملک داعیان اولاد عباس بخراسان در حر کت آمدند و دعوت مردم اساس نهادند»<sup>۲</sup>.

هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نجیوانی در خصوص اعزام امّورینه توسط امام محمد جهت دعوت مردم بقبول خلافت عباسیان باطراف و جوانب

۱ - اعراب آغاز هر یکصد سال را سنه الحمار می‌گویند و چون از ابتدای تسلط معاویه مؤسس سلسله بنی امية بر دمشق تا دوی کار آمدن مروان بن محمد صد سال گذشت بود ویرا مروان حمار گفتند. مروان را چون در خدمت جعده‌بن درهم یکی از علماء معترضه تلمذ کرده بود مروان جعده نیز مینامیدند. راجع بانتساب لقب حمار بمروان مورخین اقوال مختلف دارند از آن جمله در تاریخ ادبی ادوارد برون ترجمه دانشمند محترم آفای علی پاشا صالح چنین آمده است: « بعلت مقاومتی که مروان دوم در جنگ از خود نشان داد اورا الحمار نامیدند ». ص ۳۵۱ هندوشاه بن سنجر نجیوانی در تجارب السلف چاپ علامه فقید عباس اقبال آشیانی در این مورد گوید: « مروان آخر خلفای بنی امية است. مردی شجاع و داهی و حیول بود و اورا جعده گویند و مروان حمار هم خوانند. جهت آنکه در ایام او حروب و وقایع و قتل بسیار اتفاق می‌افتد و اورا بر مقاسات آن مردانه صبری می‌بود ». ص ۸۴ مؤلف تاریخ جهان آرا قاضی احمد غفاری ص ۶۴ در خصوص لقب مروان مینویسد: « مروان بن محمد بن مروان لقبش جعده مادرش کنیزک ابراهیم بن مالک اشتراست. روزی از مکتب آمده انگشت در زلғین در کرده بازی می‌کرد. انگشتش در آنجابما نده آمس کرد. لا جرم بالضروره قطع کردند. نوبت دیگر انگشت در آنجا کرد و گفت به بیسم که این کوچکتر است یا آن. دیگر باره بند شد. پدرش اعتراض نموده بدو گفت: یا مروان والله انت العمـار. لا جرم بمروان الحمار اشتها ریافت ».

۲ - تجارب السلف نا لیف هندوشاه بن عبدالله صاحبی نجیوانی ص ۸۲

چنین گوید: « محمد بن علی بن عباس بن عبد الله پدر خلفاء عباسی است و ملقب بکامل دعا را در خفیه باطراف عالم فرستاد و دعوت مردم آغاز نهاد<sup>۱</sup>. ابومسلم در آغاز جوانی هماوریت یافت که در خراسان با تفااق دعا و دیگر بدعت جهت خلافت آل عباس اقدام کند. وی در این راه کوشش فراوان کرد و بمعیت دعای چون سلیمان بن کثیر و قحطبة بن شبیب و مالک بن هیشم بخدمت امام محمد رسید تا اموالی را که از طریع بیعت بدست آمده بود تقدیم وی نماید. راجع باین ملاقات حمد الله مستوفی هیگوید: « چشم امام بر ابو مسلم افتاد. از احوال او استکشاف کرد . . . و گفت من در ناصیه او در کار این دولت اثری هی بینم عظیم و امیدوارم که او در این دولت بمرتبه بلند بر سر دیگراو هرا نمیند. بر شما باد که بر پسرم ابراهیم بیعت کنید و اگر این پسر و دیگراو هرا نمیند. او را حادثه ای افتاد بر برادرش ابوالعباس. ابو مسلم سخن امام در دل گرفت<sup>۲</sup>.

محمد بسال ۱۲۴ هجری (۷۴۱ میلادی) در گذشت. اما در بستر بیماری او. امتر را بیکی از فرزندان خویش ابراهیم و اگذار کرده و دستورداده بود پس از مرگ احتمالی این پسر حق ولایته‌داری از آن پسر دیگر ش ابوالعباس عبد الله بن محمد بن علی باشد.

پس از مرگ محمد پسران سه گانه او ابراهیم و عبد الله سفاح و منصور آتش نهضت ضد امویان را دامن زدند بعلت آنکه اعتماد بیشتری بمردم خراسان داشتند و داعیانی بنقطه مختلف متصرفات اسلامی خاصه بخراسان فرستادند. یکی از این دعا ابو مسلم بود که او نیز عازم خراسان گردید. اقدامات ابو مسلم و سعی و کوشش او را در راه دعوت مردم آن سامان بخلافت عباسیان صاحب کتاب تجارب السلف چنین بیان می‌کند:

۱ - تجارب السلف ص ۸۹

۲ - تاریخ گزیده چاپ تهران ص ۲۸۲ (۱)

«پس ابومسلم را بعد از همه دعاة بخراسان فرستادند وادر آن بباب ید بیضا نمود و در خفیه لشکر بسیار جمع کرد و آلات و سلاح فراوان معد گردانید و چون خلافت بمروان حکم رسید که آخر خلفای بنی امية بود فتنه در عالم بسیار شد. بنو امية مضطرب گشتند. ابومسلم دعوت آشکار کرد و مردم بسیار جمع آمدند. قصد نصر سیار کرد که از طرف مروان امیر خراسان بود نصر سیار چون از حال ابومسلم آگاه شد بترسید و از خراسان بمروان اطلاع داد. . . مروان در جواب نوشت: که حاضر آن بینند که غایب نبینند. هاده این در درا که ظاهر شده است قطع کن. نصر سیار چون بر جواب اطلاع یافت گفت امیر المؤمنین بما نوشته است که خویشن بکوش که من مدد نمیتوانم فرستاد. نصر سیار با ابومسلم بارها مصاف کرد و در همه هرات ظفر با ابومسلم بود و لشکر اورا سیاه پوشان گفتندی. زیرا که ابومسلم و لشکر او همه سیاه پوشیدندی و هر روز مروان ایان ضعیف تر هیشندی و ابومسلم قوت میگرفت.»<sup>۱</sup>

مقارن آن احوال نصر بن سیار که از مقابل لشکریان ابومسلم فرار میکرد خود را به ری رساند و از آنجا شرح آنچه در خراسان گذشته بود و همچنین کیفیت اعتلاء جاه و جلال وقدرت ابومسلم و ارتباط ویرا با ابراهیم امام بتفصیل جهت مروان نوشت و موقعیکه خلیفه مشغول مطالعه این اخبار بود یکی از جاسوسان وی قاصد ابومسلم و مکتوبی را که بعنوان ابراهیم امام همراه داشت نزد او آورد. خلیفه پس از تقدیش کامل از قاصد هزبور پرسید در مقابل رساندن این نامه بامام چه مبلغی را ابومسلم بتو داده است. قاصد مبلغ مذکور را بزبان آورد. خلیفه گفت ده برابر آن وجه را بتومیدهم اگر این نامه را نزد ابراهیم امام بزی و جوابی که بابو مسلم میدهد نزد من آری. این قاصد بخدمت خویش خیانت کرد و در مقابل وعده ایکه خلیفه بوی داده بود بموضع جواب مکتوب ابومسلم را آورد و خلیفه بمحض اطلاع بر محتویات آن راجع بدستور حرکت ابومسلم بجانب عراق عرب در صدد حبس و قتل ابراهیم برآمد و نوشته ای نزد ولید بن معاویه بن عبدالمطلب والی دمشق فرستاد که حاکم بلقارا دستور دهد تا ابراهیم

را در قریهٔ حمیمه محل سکونت وی در حجّا ز مقید سازد و به حران فرستد. ولید نیز طبق این دستور رفتار کرد و ابراهیم را پس از چندی نزد مروان فرستاد و مروان او را بحبس انداخت و چند روز بعد بقتل رساند (۱۳۲ هجری قمری = ۷۴۹ میلادی) صاحب تجارت السلف در این مورد داستانی دارد که جهت‌هزید فاید عین آن را در اینجا می‌آوریم: «ابو مسلم چون از حبس امام ابراهیم به حران وقوف یافت قرسید که ابراهیم هلاک شود و کسی را ولایت‌عهد نداده باشد. پس حیلتی اندیشید و درزی باز رگانی پیش مروان رفت. کار پیش مروان کرد و گفت یا امیر المؤمنین مرا نزد ابراهیم بن محمد بن علی و دیعتی است و ترسم که او بمیرد و هال من تلف‌شود می‌خواهم که مرا اجازت فرمائی تا اورا به بیشم و ودیعت خود بستام. مروان اورا بایکی از معتمدان خویش پیش ابراهیم فرستاد و گفت هر چه این باز رگان گویدیاد گیر تاب من گویی. ایشان چون ابراهیم را بدیدند ابو مسلم گفت مرا و دیعتی که بخدمت تو است بکه سپرده‌ای. ابراهیم بدانست که غرض او چیست. گفت و دیعت تو پیش من است و اگر من بمیرم از پسر حارثیه بطلب یعنی سفاح. ابو مسلم از آنجا بکوفه آمد و چون سفاح و منصور را بدید گفت: از شما هردو، پسر حارثیه کدام است. منصور به سفاح اشاره کرد و گفت او است. ابو مسلم بخلافت بر سفاح سلام کرد.<sup>۱</sup>

روی کار آمدن عباسیان خراسان یکی از متصرفات مسلمین در ایران بود که همواره را د مردان و آزاد گانی را که در سرشور احیاء استقلال بیاری ابو مسلم این سرزهین را داشتند می‌پروراند و بنی امیه برای حفظ آن سامان در مقابل نهضتهای احتمالی، سرداران بزرگ و لایق را با آنجا می‌فرستادند و عباسیان نیز چنانکه اشاره شد برای خنثی کردن نفوذ امویان و تمیه مقدمات نهضت خود بهترین و برگزیده ترین داعیان خویش را با آن خطوط گسیل میداشتند. هنگام ظهور ابو مسلم حکومت خراسان را از طرف امویان نصر بن سیار از حکام و ولایة معتبر اموی داشت و ابراهیم امام قحطیه بن شبیب طائی یکی از خواص خود را که مردی شجاع و مدبیر بود نزد ابو مسلم فرستاد

وابو مسلم قسمتی از سپاهیان خراسان و سردارانی را چون خالد بن برهه ک و عثمان بن نهیک تحت فرمان او گذاشت تا متصرفات امویان را در ایران یکایک از دست حکام آنان بیرون آورد و باین ترتیب مقدمات روی کار آمدن عباسیان فراهم شود. ابو مسلم بر اثر عداوت شدید با امویان و دوستی با عباسیان در نظر داشت هر وقت فرصت را مناسب دید در احیاء استقلال ایران کوشش نماید و بر کشیدن عباسیان توسط وی در واقع پوششی بود که بر روی سیاست باطنی خویش قرار میداد و همین امر ویرا در نظر ایران دوستان و طرفداران استقلال این سامان بصورت قهرمانی بیهتمتا درآورد. تاریخ ایران امثال ابو مسلم را بسیار بخود دیده است. نهضت بابک خرم دین والمقنع و طاهر ذوالیمینین و یعقوب و عمرو لیث و هرداویج شاهدی بارز بر این هدعااست. باری قحطبه بیاری سپاهیان ابو مسلم و سرداران وی برنباته بن حنظله والی جرجان دست یافت و پس از گرفتن آن ناحیه بجانب عراق عجم راند و در بیرون اصفهان عامر بن ضباره سردار دیگر هرگز را از پای درآورد و ایران هر کزی را متصرف شد و عازم نهادند گردید و آن خطه را نیز قبضه کرد و راه عراق عرب را در پیش گرفت و چون شنیدیزید ابن عمر و در جلو لا قوائی تهیه دیده است بدآن صوب شتافت. ولی در موقع عبور از فرات اسب او در گل ولا فرو رفت و آن سردار نامدار هلاک شد. این پیش آمد مانع پیشرفت سپاهیان ابو مسلم نگردید و حسن بن قحطبه بجای پدر ریاست قوا را در دست گرفت و یزید بن عمرو را شکست سختی داد و سپس بجانب کوفه راند و وارد آن شهر شد و مکتوب ابو مسلم را که در آن نوید اختتام کار امویان داده شده بود به ابو سلمه جعفر بن سلیمان الخلال تسلیم کرد و ابو سلمه نامه مزبور را در مسجد جامع کوفه جهت مردم خواند و آنان بیش از پیش آماده مساعدت با آل عباس گردیدند.

پس از قتل ابراهیم امام توسط هرگز ریکی از برادران ولی موسوم به عبدالله بن علی معروف به سفاح بمحب و صیت او بمقام ولایت‌عهدی انتخاب شد و ابن عبدالله با تفاق برادر دیگر خویش ابو جعفر منصور و جمعی از اهرا و

بزرگان عباسی در خفا بکوفه رفت و وزیر آآل محمد ابوسلمه خلال عبدالله و همراهانش رادرسرائی مخفی کرد و ورود آنان را بکوفه از نظر سران سپاه خراسان پوشیده داشت؛ چه ابوسلمه میخواست وسائل خلافت یکی از بازار ماند کان حضرت علی علیه السلام را فراهم آورد.<sup>۱</sup> اما در خلال این امر امراء خراسان بر محل پنهانی عبدالله بن محمد سفاح دست یافتندو ابوسلمه ناگزیر نزد وی رفت و او را بدای الاماره برد و مسکن داد. سفاح در یکی از روزهای آدینه ماه ربیع الاول یا ربیع الثانی یا جمادی الآخری سال ۱۳۲ هجری به مسجد جامع کوفه رفت و بر منبر خطبه خواند و چون ضعفی عارض او شد بدنبال کلامش را عم وی داود بن علی گرفت و مردم در خلافت با سفاح بیعت کردند روز بعد سفاح بمحل حمام اعین فزدیک کوفه رفت و آنجارا اردو گاه قرارداد.

مروان در آن تاریخ در حران بود و سفاح عم دیگر خود عبدالله بن علی را با لشکریان خراسان مأمور جنگ باوی کرد. این سپاهیان در کنار رود زاب با مروان تلاقی نمودند و مروانیان شکست خورده و خلیفه فرار کرد. غالب مورخین شکست اعراب را در زاب تلافی شکست ایرانیان در قادسیه میدانند و این خود یکی از مقاومت هر دم این آب و خاک بشمار می‌آید. بهر تقدیر مروان پس از شکست زاب راه مصر را در پیش گرفت و سفاح عم دیگر خود صالح را بدنبال او فرستاد و وی در محل ذلت السلاسل در حدود مصر مروان را از پای درآورد و بقتلش رساند.<sup>۲</sup> با کشته شدن مروان سلسله بنی امیه هنقرض گردید و ابوالعباس سفاح که «بیعتش بسعی حسن بن قحطب»<sup>۴</sup> ابن شبیب طائی و نصرت ابومسلم مروزی<sup>۳</sup> صورت گرفت سلسله خلفای عباسی

۱- برای اطلاع بر تفصیل این امر بكتاب تاریخ از عرب تادیالله تألیف نگارنده این سطور مراجعه شود.

۲- در تجارب السلف راجع بقتل مروان چنین آمده است: «... طوسی در ابومسلم نامه گفته است که مروان حمار بر دست ابومسلم کشته شد در سنّه اثنتین و ثلثین و مائیه.» ص ۸۴.

۳- تاریخ جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری ص ۴۸

را تشکیل داد (۱۳۲ هجری) و وزارت خویش را بابوسلمه خلال<sup>۱</sup> مفوض داشت. ولی سال بعد (۱۳۳ هجری) اورا بعلت ارادتیکه باآل علی میوردزید کشت.

اصل و نصب وابتدای مورخین و نویسنده‌گان راجع بنام اصلی ابومسلم اختلاف کار ابومسلم نظر دارند و بعضی اورا افزایش عرب وعده بیشتری ایرانی نوشته‌اند. مسلمان در این اختلاف اقوال مقاصد و اغراض تاریخ نویسان عرب دخالت داشته است و بدون شک و قرید این جماعت برای آنکه مفاخر ایرانی را پایمال کنند ابومسلم را که در راه احیاء استقلال ایران پیشناز ایرانیان دیگر بوده و بر اثر درایت و کفایت و شجاعت تو اوتسته است خلافت را از خاندان امویان بدو دمان عباسیان انتقال دهد، چنانکه سیره و سفت اعراب است، عرب این سرزمین که دلی مالا مال از مهر و محبت وطن خویش داشتند همواره در پی فرست بودند تا بتوانند استقلال ایران را که دستخوش هشتی عرب عریان بادیه -

۱- شرح حال ابوسلم را که یکی از وزراء ایران دوست بود بدین عبارات از گفتار مفصلی که هندو شاه نجوانی در تجارب اسلف آورده است التقاط و خلاصه میکنیم: «... نام و نسب او حفص بن سلیمان الکوفی است... و در تلقیب او بخلال سه و چه گفته‌اند: یکی آنکه سرای او در کوفه در محله سر که فروشان بود و او با ایشان بسیار نشستی اورا خلال گفتندی باین سبب ... وجه دوم آنکه اورا دکانها بود که در آن دکانها سر که ساختندی از این جهت اورا خلال گفتندی وجه سوم آنکه اورا نسبت کردند با خلل شمشیرها یعنی بانیامهای آن و ابو سلمه از توانگران کوفه بود و مال خویش بر دولت عباسیان صرف میکرد ... اما خاطر او بفاطمیان میلی عظیم داشت ... و گویند که سخنی و مفضل و فضیح و شاعر و مفسر و مباحث بود».

ص ۹۷-۹۹

سفاح از همان آغاز خلافت بعلت ارادتیکه ابوسلمه باآل علی علیه السلام میوردزید قصد کشن اورا داشت. منتهی میخواست اینکار با مشورت ابومسلم که باستعانت و یاری وی بخلافت رسیده بود انجام گیرد. بنابر این برادر خود ابو جعفر را بخراسان نزد ابومسلم فرستاد که هم در این باب با او مشورت کند و هم ازوی بیعت در خلافت گیرد. ابومسلم در نزدیکی مرو ازاو استقبال کرد و ابو جعفر قصد خلیفه را با ابومسلم در میان گذاشت. ابومسلم پاسیاست و تدبیر تمام برادر خلیفه را گفت که ابوسلمه و من هردو جزء بندگان درگاه خلافت هستیم هرچه رأی خلیفه بر آن تعلق گیرد جمیع بندگان فرمانبردار هستند. ابو جعفر با آن گفته مقضی المرام نزد خلیفه بر گشت و خلیفه امر بقتل ابوسلمه داد.

نشین شده بود احیا کنند. برای نیل باین مقصود چون اعراب ایرانیان را مانند ملل مغلوب دیگر اجازه ورود بدستگاه خلافت و سیدن بمقامات عالیه نمی‌دادند آزاد مردان این آب و خاک ناگزیر خود را منسوب بخاندانهای بزرگ عرب هیکر دند تا باینوسیله راهی ورخنه‌ای بدربار خلافت یابند و بموضع اغتنام فرصت کنند و بذلت و خواری ایران و ایرانی خاقمه دهنند: نظیر این امر در صدر اسلام بسیار دیده می‌شود. طاهر بن حسین خود را بقبیله خزاعه عرب بست و مانند پدر خویش نزد آنان بنقل کتابت و ترسیل مشغول شد و عاقبت با پشتکار وسعی و کوشش توافست بجایی رسید که ایرانیان انتظار آنرا داشتند: یعنی حکومت خراسان و احیاء استقلال ایران. طاهر را به مین مناسبت خزاعی نیز می‌گفتند و این امر دلیل براین نمی‌شود که وی با این ذم بیگانه عرب بوده است.

عین همین مطلب در حق ابو مسلم نیز صدق می‌کند و موجبه ذمی بینیم که بصرف گفته محدودی از مورخین مغرض یا نویسنده کان ژاژخای یاوه سراج‌چنین را دهدی را از خود ندانیم و اورا در زمرة اعراب بشمار آوریم. پس آنها که ابو مسلم را از نژاد سلیط عرب میدانند حقیقت را کتمان کرددند از مجموع گفته مورخین بصراحت مستفاد می‌شود و که نام ایرانی ابو مسلم روزبه یا بهزاد و نام پدرش و نداد هرمذواز تختمه پادشاهان ایران باستان بوده است و پس از آنکه با آئین مبین اسلام هشرف شد اورا عبدالرحمن نامیدند و بوی کنیت ابو مسلم دادند. اما نام اسلامی اورا با اختلاف اقوال مسلم و عثمان و ابراهیم و کنیه وی را اسحق نیز نوشته‌اند.

بنابر روایت حمزه اصفهانی ابو مسلم در سال ۱۰۰ هجری در اصفهان پایه رصده وجود گذاشت و در کوفه بسن رشد و تمیز رسید و در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام درآمد و چون ابراهیم را از وی خوش آمد و آثار درایت و فطانت بر رخسار او مشاهده کرد ویرا معزز داشت و اورا گفت نام و کینتی دیگر جز آنچه بدان اشتهرداری اختیار کن. وی نیز این امر را اطاعت نمود و نام و کنیه خویش را عبدالرحمن و ابو مسلم اختیار کرد. ابراهیم امام پس از چندی

ابومسلم را بریاست شیعه خود گماشت و در سال ۱۲۴ هجری ویرا جهت گرفتن بیعت بجانب خراسان گسیل داشت. ابومسلم چندسالی درنهان برای آل عباس بیعت گرفت و ابراهیم امام درسال ۱۲۸ هجری مکاتیبی چند نزد پیروان و شیعیان خویش در خراسان فرستاد و بموجب آن خطه هزبور را رسماً تحت اختیار ابومسلم گذاشت واورا در امور مریبوط بحکومت و بیعت آزادی تمام اعطای کرد و درسال ۱۲۹ هجری (۷۴۶ میلادی) ابومسلم بنابدستور امام با مر بیعت آشکارا قیام نمود.

برای هزید فایدت لازم است در اینجا التقاطی از نوشته مورخینی را که در خصوص نام و نسب ابومسلم اطلاعاتی بعما میدهند بیاوریم. هندوشاه ذخیروانی صاحبی راجع باصل و نسب و محل تولد ابومسلم شرح ذیل را بیان میکند: «... ذکر ابومسلم خراسانی واجب است. چه صاحب بر دولت عباسیان و والی دعوت اوست و در نسب او خلاف کرده‌اند. بعضی گویند ابومسلم از فرزندان بوذرجمهر است. در اصفهان از مادر در وجود آمد و در کوفه نشأت یافت و بابر اهیم الامام بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس پیوست و در خدمت او علم فقه بیاموخت و بعضی گفته‌اند او بنده بود و در بنده‌گی بهرجا می‌افتد و ابراهیم امام را نظر بروی آمد او را بخرید و تربیت فرمود و بعضی دیگر گویند از هرواست از دیه ماخان ... القصه چون ابومسلم شوکت یافت دعوی کرد که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است و این حال چنان است که عبدالله عباس با کنیز کی از آن خویش جمع آمد. بعد از آن کنیز را شوهرداد. کنیز ک از آن شوهر پسری آورد سلیطش نام کرد و گفت از عبدالله عباس است اما عبدالله عباس منکر بود و سلیط بزرگ شد و عبدالله عباس هیچکس را از سلیط دشمن قر نداشتی و چون عبدالله بمرد سلیط با ورثه او منازعه کرد و بنوامیه اورا مدد دادند و قاضی دمشق را بگفتند تا بطرف سلیط میل کرد و حصه‌ای از هیراث باو داد و ابومسلم نسب خود را بسلیط نسبت میکرد.»<sup>۱</sup> از قسمت اخیر گفته صاحب تجارت السلف ساختگی بودن این داستان بخوبی واضح میگردد.

۱- تجارب السلف ص ۸۶

برخی عقیده دارند که عثمان پدر ابو مسلم در آذربایجان بر اثر حادثه‌ای مرد و زوجه او را به علی بن معقل سپردند. نام این زن وسیکه بودو در خانه علی پسری بدنیا آورد که همان ابو مسلم بود. این عثمان قبل از اسلام آوردن پنداد هر همزد نامیده میشد.<sup>۱</sup>

هر حوم ملک الشعرا، بهار در حاشیه هنرمند التواریخ راجع بابو مسلم و نسب او از ماخروخی چنین آورده است: «ابو مسلم من ولد رهام بن جودرز و قیل من ولد شیدوش بن جودرز». <sup>۲</sup> ابن الاشیر نیز این قول را تأیید می‌کند و می‌گوید «کان حرراً و اسمه ابراهیم بن عثمان بن بشار بن سدوس بن جودرز من ولد بزر جمهور و یکنی ابا اسحق ولد باصیهان و نشأ بالکوفه». <sup>۳</sup> در این باره حمد الله مستوفی چنین می‌آورد:

واز خراسان ابو مسلم عبدالرحمن از نسل شیدوش که معاصر کیخسرو بود. پروردۀ عیسی بن معقل جدا بود لف. « صاحب هیحمل التواریخ والقصص راجع به اینکه ابو مسلم از جد خود شیدوش در جمیع عادات و اخلاق و حتی طرز ورنگ لباس پوشیدن تقلید میکرده است چنین گویند: «ابومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوش کرد بر فتن و کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کیکاووس اندر رفت و هیچ نمازنگرد. گفت نه سلام و نه سجدۀ ترا و از آن پس هر گز نخندیدی مگر در جنگ و بو مسلم را همان عادت بود. »

همین مؤلف در جای دیگر راجع به جامهٔ سیاه ابو مسلم می‌گوید: «و علامت و کسوت بنی امية سبز بودی از پیشتر. ابو مسلم خواست که خلاف آن کند پس در خانهٔ تنها بنشست و غلامان را بفرمود که زرد و سفید و سرخ و کبود و همه

١- محمل التواريخ والقصص ص ٣١٥

٣١٥ - حاشية مجمل التواریخ ص

۳- آزاد مردی که نامش ابراهیم بن عثمان بشارین سدوس بن گودرز از تبار بزرگمهر بود  
ایوان حلقه نامیده میشد در اصفهان متولد شد و در کوفه قیام کرد. الکامل جلد چهارم ص ۲۵۲

۲۸۲ — تاریخ گزیده ص

٣١٥ — مجمل التوارييخ ص

لون جامه‌هادر پوشید و پیش وی اندرآمد. چون بر آخر همه با جامه سیاه اندرآمد عمامه وردا و قبا در آن شکوهی و هیبتی یافت. پس از آن کسوت سیاه فرمود و در پوشید.<sup>۱</sup>

چنانکه اشاره شد بعضی از مورخین ابو مسلم را از مردم ماخان(ماخوان) یکی از قراء نزدیک هرو میدانند. در تأثیر این قول مؤلف روضات الجنات چنین گوید: «حافظ امرو گوید ابو مسلم از مردو خروج کرد و وطن او دهکده ماخان از توابع آن شهر بود.»<sup>۲</sup> قاضی احمد غفاری نیز بمروزی بودن ابو مسلم اشاره میکند در آنجا که آورده است: «ابومسلم را صاحب‌الدوله میگفتند و گویند او اصلش از اصفهان بود. چون در مردو خروج نمود بمروری اشتهر یافت. بعضی را اعتقاد آنست که او ازاولاد گودرز بن کشوار است.»<sup>۳</sup>

مؤلف ریحانة‌الادب راجع باختلاف مورخین در نسب ابو مسلم چنین مینویسد: «نسب ابو مسلم و عربی و عجمی نژاد بودن وی فی ما بین ارباب سیر محل خلاف و نظر و موافق نوشتہ بعضی نام اصلی عجمی او پیش از قبول اسلام بهزاد و نام اصلی پدرش هم بنداد هرمز بوده و بعد از تشرف با سلام نام خودش را به عبده‌الرحمه و پدرش را نیز به مسلم یا عثمان یا ابراهیم تبدیل دادند... بعضی دیگر از اکرادش دانند.»<sup>۴</sup>

همانطور که گفته شد ابو مسلم در سال ۱۲۹ هجری قمری قیام ابو مسلم با هر ابراهیم امام در خراسان آشکارا شروع بتبلیغ بنفع عباسیان و گرفتن بیعت جهت آنان کرد و از آن پس پیروان خویش را دستور داد جامه سیاه بر تن کنند و با این ترتیب متحد الشکل شوند، این جماعت به اتفاق سلیمان بن کثیر یکی از سرداران زیر دست ابو مسلم در نزدیکی مردو گرد آمدند (۲۵ رمضان ۱۲۹ هجری - ۶ میلادی) و بنا گفته مؤلف حبیب السیر در شب ۲۶ رمضان آتش بسیار برافروختند و در روز اول ماه شعبان ابو مسلم به

۱- مجمع التواریخ ۳۱۷

۲- روضات الجنات جلد اول ص ۲۷۴

۳- تاریخ نگارستان ص ۲۷۲

۴- ریحانة‌الادب جلد پنجم تأییف محمدعلی مدرس تبریزی ص ۱۷۱

سلیمان بن کثیر دستورداد برخلاف سنت امویان نماز روز عید فطر را بدون اذان واقعه بجای آورد و خود بر هنبر رفت و با فصاحت و بلاغت تمام خطبه خواند و چون از هنبر پائین آمد بساط غذا گسترد و جمیع همراهان خویش را اطعام کرد. از آن پس پیروان ابو مسلم روبرفروزی گذاشتند و موجب بیم و هراس نصر بن سیار والی خراسان شدند و بهمین مناسبت نصر بمروان نوشت. که دویست هزار نفر مرداز جان گذشته و فداکار گرد ابو مسلم جمع آمده‌اند. هروان که در نقاط دیگر متصرفات اسلامی مشغول زدوخورد بود اعتنایی بگفته نصر بن سیار نکرد و کار اورا آسان گرفت. همین عدم توجه هروان بامور خراسان باعث شد که قدرت ابو مسلم روز افزون گردد.

ادوارد برون در تاریخ ادبی خود می‌گوید: ابو مسلم در قریب سی فدنج نزدیک هرو پرچم سیاه عباسیان را برافراشت و روی آن آیهٔ شریفه «اذن للذین يقاتلون با نهم ظلمه و اوان الله علی ذصرهم تقدیره» را نوشت. از آن پس دسته دسته ایرانیان نسا و بیورد و هرات و هرو رود و پوشنگ و طالقان و نیشاپور و سرخس و صغانیان (چغانیان) و طخارستان و ختل و کش و نخشب بوی پیوستند و آماده قیام بر ضد هروان شدند<sup>۱</sup>

چون کار ابو مسلم رونق گرفت نامه‌ای به نصر بن سیار که مشغول نزاع با خدیع کرمانی رقیب خویش بود نوشت و اورا دعوت به بیعت کرد. نصر زیر بار بیعت نرفت و بنا بقولی پس از شش هاه و بقول دیگر بعد از یکسال و نیم جمعی از کسان خویش را بفرماندهی غلام خود یزید مأمور جنگ با ابو مسلم کرد و ابو مسلم نیز مالک بن هیشم خزاعی را بمقابله وی فرستاد. جنگ سختی بین طرفین در گرفت و کسان نصر بن سیار شکست خوردن و یکی از امرا لشکر ابو مسلم یزید را مجروح و اسیر نمود و چون یزید از زخمی که برداشته بود هینالید ابو مسلم اهر بمدوای او داد. ابو مسلم یزید را پس از بهبود کامل آزاد کرد و وی هرات پذیرائی و ههر و محبت ابو مسلم را منسوبت بخود باطلانع مخدوم خویش رساند و گفت دیری نپاید که مهم او انجام پذیرد و کار وی بلا گیرد.

۱ - تاریخ ادبی ترجمه دانشمند محترم علی پاشا صالح ص ۳۵۱ - ۳۵۵

مقارن آن احوال نصر بن سیار بخدعه خدیع کرمانی را کشت و علی بن خدیع بخونخواهی پدر بر ضد نصر قیام کرد و قوای قوم ربیعه نیز که بین سپاهیان نصر بودند باو پیوستند. علی بن خدیع از ابو مسلم در خواست مساعدت کرد و ابو مسلم دستورداد بمروزه تا خود بوی پیوند داد. پس از آن سردار فاعی ایران از ماخان بیرون آمد و در نزدیکی هرو نصر بن سیار را از پای درآورد. نصر از آنجا بسرخس و سپس بطوس و از طوس به ری رفت. ولی در ری بیمار شد و اورا بساوه برداشده در همانجا بدروز حیات گفت. این قول را ابن الائیر<sup>۱</sup> نیز تأیید میکند و سال فوت اورا نیمة ۱۳۱ میلادی است. اما هندو شاه ذی خجوانی معتقد است که ابو مسلم ویرا کشته است و چنین گوید:

«ابو مسلم چون لشکر و آلات و سلاح بسیار جمع کرد و خراسان را متخلص گردانید نصر سیار از او بگریخت و ابو مسلم در عقب او تا بدامغان رفت و آنجا نصر سیار را بگرفت و بکشت و بفرمود تا مثله اش کردد»<sup>۲</sup>.

محاربه بین لشکر خراسان و هروان حمار و شکست این خلیفه و روی کار آمدن سلسله عباسیان را در جای خود بیان کردیم. در اینجا بذکر مطالب دیگر که با ابو مسلم هربوط میشود میپردازیم.

**بحث** رفتن ابو مسلم ابو مسلم در سال ۱۳۶ هجری (۷۵۳ میلادی) از خراسان به انبار خدمت سفاح آمد و از روی اجازه رفتن بحج

گرفت در مدت اقامت ابو مسلم در انبار ابو جعفر منصور برادر خلیفه پیوسته سفاح را تحریک بقتل این را در دایرانی میکرد. سفاح که قتل ابو مسلم را بجای زحماتی که در راه روی کار آمدن عباسیان تحمل کرده بود نمک ناشناسی و برخلاف مردی و مردانگی میدانست بگفته برادر خویش اعتنایی نکرد و در اکرام ابو مسلم سعی زیاد نمود و اورا در رفتن بسفر حجاج اجازت داد و امارت قافله حجاج را به ابو جعفر منصور سپرد و ابو مسلم را گفت منصور مدتیست التماس این مقام را کرده است و اورا وعده داده ام و خلاف وعده نتوانم کرد. ابو مسلم برخلاف میل خویش با تقاضا ابو جعفر منصور راه سفر مکه را در پیش

۱ - الكامل جلد چهارم ص ۳۱۷

۲ - تجارب السلف ص ۹۰

گرفت. میگویند در این سفر بار و بنه و ائمّه مطبخ ابو مسلم را دوست شتر حمل میکرد و بمنظور بیاعتنایی با بوجعفر سردار ایرانی پیوسته یک هنوز از وی جلو تر هیرا ند و ضمن راه دستو داده بچیک از افراد قافله حج نباید بطبع غذا مبادرت کند؛ چه جملگی میهمان او هستند. چون قافله حج از زیارت خانه خدا بر گشت خبر فوت خلیفه انتشار یافت. ابو جعفر ابو مسلم را با تفااق ده هزار نفر بجاذب انبار فرستاد تامقدمات ورود وی را فراهم سازد و از بروز اغتشاش جلو گیری کند. سپس خود بدنبال ابو مسلم راه انبار را در پیش گرفت و بر مسند خلافت نشست.<sup>۱</sup>

دفع عبدالله بن  
علی توسط  
ابو مسلم

چون عبدالله بن علی بن عبدالله عم ابو جعفر منصور دعوی خلافت میکرد ابو جعفر خلیفه ابو مسلم را مأمور رفع فتنه وی نمود. ابو مسلم نیز با جمیع کشیش از سپاهیان خویش در نصیبین با عبدالله مقابله شد. عبدالله برای مقاومه در مقابل ابو مسلم گردان گرد اردو گاه خود خندق تعبیه کرده بود بهمین مناسبت جنگ بین طرفین پنج ماه طول کشید و ابو مسلم سرانجام در اواخر جمادی الثانیه سال ۱۳۷ هجری بر خصم غالب آمد و همراهان عبدالله هزیمت جستند و خود او به بصره نزد برادرش سلیمان بن علی رفت. گویند موقعیکه ابو مسلم مأمور جنگ با عبدالله شد شبرمه که سرور افضل زمان خود بود واستاد منشیان با ابو مسلم گفت: بار نبود خراسان بجنگ عم خلیفه میروی و او با شیر مردان شام از حرم دورست. ابو مسلم گفت تو به آراستن سخنان جزل و اختراع معانی باریک به صد درجه از من برتری. اما در کار حرب و آئین کارزار هزاریک از آنچه من دانم تو ندانی . . . برفت و بعد از میهاریات بسیار عبدالله بن علی را منهزم به بصره گریزانید.<sup>۲</sup>

قتل ابو مسلم

این الائیر در خصوص علمت خشم منصور خلیفه بر ابو مسلم و پروراندن سودای قتل او در سرچنین میگوید: «چون ابو مسلم عبدالله علی

۱- الکامل ابن الائیر جلد چهارم ص ۳۴۵

۲- تاریخ کریده ص ۲۹۳

عم منصور را شکست داد منصور ابوالخصیب را با مکتوبی نزد او فرستاد که غنائم جنگرا جمع آوری کند. ابو مسلم خلیفه را بیاد ناسزا گرفت و گفت: انا امین علی الدهاء خائن فی الاموال<sup>۱</sup> چون ابوالخصیب بخدمت آمد و ماوچ را بعرض او رساند خلیفه سخت بیمناک شد و ترسید ابو مسلم به خراسان رود و طغیان آغاز دیپ در صدد قتل او برآمد.<sup>۲</sup>

مورخین دیگر از آنجمله مؤلف کتاب حبیب السیر این واقعه را بطريق ذیل نقل می‌کنند و می‌گویند پس از خاتمه کار عبدالله بن علی خلیفه ابوالخصیب را با نامه‌ای مشعر برآنکه مأموریت تقسیم غنائم جنگ با اوست نزد ابو مسلم کسیل داشت. ابو مسلم را این اهانت ناخوش آمد و نامه را پیش هالک بن هیثم انداشت تا بخواند و با این عمل خلیفه را استیخاف کرد چون حالت غضب و برآشتنگی ابو مسلم بنظر حسن بن قحطبه و حمید بن قحطبه که در آن مجلس حضور داشتند رسید آن دو تن هر یک مکتوبی جدا گانه با بوایوب وزیر و منصور خلیفه نوشتندو آنها را از تغییر احوال ابو مسلم اطلاع دادند. خلیفه که از این خبر آگاهی یافت سخت برآشت و در قتل ابو مسلم مصمم گردید. حمد الله مستوفی در این باب چنین آورده است:

«چون ابو مسلم سپاه عبدالله بن علی را بشکست و غنائم بسیار در دست او آمد ابو جعفر یقطین را بطلب خمس غنائم فرستاد. ابو مسلم نامه خلیفه بینداخت و گفت: پسر سلامه که باشد و اوراچه حد آنست که از من اموال خواهد. چون خبر بخلیفه رسید جواب نوشت که از سر آن غنائم برخاستیم و امارت شام و خراسان بر تو مقرر است. چه سعی تو در این دولت زیادت از آن است که با مشال این معانی مقابله توان کرد. باید که بر شام نائیبی بگماری و روی بد رگاه آری که در کلیات امور ملک بتواحتیاج است. ابو مسلم جواب داد که چه حاجت که پسر سلامه همراه امارت دهد. من خود بزم شمشیر دارم. حسن بن

۱- من امین در ریختن خون مردم هستم اما خائن در اموال.

۲- الكامل جلد چهارم ص ۳۵۰

قحطبه ملازم بود بخلیفه نوشت که آن دیو که در دماغ عمت جای کرده بود اکنون در درون ابومسلم است. یعنی هوس خلافت دارد.<sup>۱</sup>

ظاهرآ حمدالله مستوفی در آوردن حکومت شام و خراسان هر قبک اشتباه شده است. چون خلیفه با وعده حکومت شام و مصر را داده بود نه شام و خراسان را. در هر صورت ابومسلم پس از آنکه از قصد خلیفه نسبت بخود اطلاع یافت همراهان خویش را خطاب کرد و گفت مرا عجب آید از اینکه خلیفه هیدا زد خراسان از آن من است و مر را حکومت شام و مصر میدهد. پس راه خراسان را در پیش گرفت تا بری رسید. در ری نیز حمید هروردی از طرف خلیفه بمقابلات او آمد و ویرا بمراجعت نصیحت کرد.

از طرف دیگر ابوداد که از جانب ابومسلم در خراسان حکومت میکرد نامه‌ای جهت او فرستاد و ویرا بلزم اطاعت امر خلیفه گوشزد نمود. از اینجا ابومسلم فهمید که خلیفه در مزاج وی نیز رخنه کرده است. بنابراین از رفتن بخراسان متوجه شد که هبادا ابوداد بر سر جنگ و جدال آید. پس قصد رفتن نزد خلیفه را نمود. اما قبل از حرکت ابومسلم بنا بر صلاح دید همراهان خویش ابواسحق مروزی را نزد خلیفه فرستاد تا بالطایف الحیل از قصد خلیفه نسبت بخود آگاهی یابد. این فرستاده پس از بازگشت ابومسلم را گفت خلیفه با تو بر سر مهر و محبت است. خواص ابومسلم دانستند در این آرامش و ملایمت و رفت و آمد فرستاد گان مخصوصاً ابواسحق سری نهفته است که با حقیقت اهر مغایرت دارد و خلیفه از قتل ابومسلم ذمیگذرد. حقیقت اهر نیز همین بود. چه خلیفه به ابواسحق وعده حکومت خراسان را داده بود تا ابومسلم را بفریبند وی را وادر ببازگشت بعراق عرب نماید. هر چند هالک بن هیثم که نسبت با ابومسلم ارادت می‌ورزید او را از رفتن نزد خلیفه منع کرد مشمر ڈھر واقع نگردید و ابومسلم بجانب مدارین مقر خلیفه حرکت کرد و چون باری گفت خلیفه در حق وی مهر بانی و ملاحظت تمام روا داشت و سه روز اور اجهت استراحت آزاد گذاشت و گفت پس از آن بخدمت آید. ولی عثمان بن نهیان را با جمعی دیگران

سپاهیان و امرا از آن جمله شبیب بن واج و ابوحنیفه حر بن قیس دستور داد وقتی ابومسلم بدربار آید در پشت پرده مخفی باشند و هنگامیکه دست بر دست زند وارد شوند و کار او را بسازند.<sup>۱</sup>

هندوشاه نجوانی بهانه قصد جان ابومسلم را توسط خلیفه چنین می‌ورد: «ابومسلم گفت با مثل من این سخنهای نگویند باز حتمی که جهت دولت شما کشیده‌ام. منصور در خشم شد واورا دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر کنیز سیاه بودی همین تو انتسی کرد و آنچه تو یافته بدولت مایاقتی. ابومسلم گفت این سخنان را بگذار که من جزا خدا از کس دیگر فترسم»<sup>۲</sup>

از مجده‌وع گفته هورخین این مطلب پیداست که سرنوشت خلفای عباسی آغشته بگول و فریب و تزویر و حیله و ریا بوده است و چون بدستیاری ایرانیان بر کرسی دولت نشستند مردی. و مردانگی را زیر پای نهادند و کسی را که مایه عظمت و جلال آنها شده بود بشرحی که خواهد آمد بفتحیع درین وضعی از پای درآوردند. بهر حال چون سه روز مهلت بسر آمد ابومسلم بخدمت خلیفه رفت و خلیفه گفت شنیده‌ام در جنگ با عبدالله بن علی دوشمشیر هر صعب بدست آورده‌ای و هرا از وجود آنها اطلاع نداده‌ای. شمشیرها کجاست. ابومسلم شمشیر خود را از کمر بر کرفت و بوی داد و گفت این شمشیر یکی از آن‌دو است. در این موقع بود که خلیفه چنان‌که اشارت رفت دست بر دست زدو آن عده‌ای که پنهان بودند درآمدند و ابومسلم را که سلاح نداشت بضرب خنجر بناهار دی از پشت زدند.

(چهارشنبه ۲۵ شعبان سال ۱۳۷ هجری)

مؤلف تجارب السلف راجع بقتل ابومسلم حامی عباسیان و کسی که خلافت را بخاندان آنان انتقال داده بود چنین می‌نویسد: «بفرمود شخص اورا بعد از آنکه کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوش خانه بنهادند. عیسی بن موسی ابن محمد از بزرگان عباسیان که با ابومسلم دوستی داشت وارد شد و گفت: يا امیر المؤمنین ابومسلم کجا است. منصور گفت آنجا کشته و پیچیده در بساط.

۱ - الكامل جلد چهارم ص ۳۵۴

۲ - تجارب السلف ص ۱۱۴

عیسی گفت بعد از آنکه اورا امان فرمودی و آنجلمه رنجها که جهت کار شما دیداین غدر مسنت حسن ندارند»<sup>۱</sup>

معین الدین محمد زمچی اسفزلمی در بخش اول کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات راجع بنامه‌ای که منصور خلیفه دبیر ابو مسلم را دستور داد از قول وی بخراسان بنویسد چنین می‌آورد: «و گویند در آنروزی که ابو مسلم را کشته بودند و در گلیمی پیچیده و در گوشه خانه نهاده و انگشت‌ترین او را منصور خلیفه در دست داشت دبیر ابو مسلم در پیش خلیفه درآمد. منصور اورا گفت از زبان ابو مسلم نامه‌ای بعمل او بنویس و پیش آور تا مهر کنم. دبیر نشست و نامه‌ای نوشت از زبان عبدالرحمن مسلم بفلان و فلان که باید آنچه در تصرف تو است فی الحال بعامل امیر المؤمنین تسليم نمائی. چون نامه پیش منصور برد بخواند. گفت توچه دانستی که مقصود من از نامه این معنی بود بی آنکه من بتو بگویم. دبیر گفت ای امیر المؤمنین ابو مسلم کشته شد و در گلیم پیچیده از زبان او بعاملان او غیر از این چه توان نوشت. خلیفه گفت: که چه عاقل مردمانی دارد شما ای اهل خراسان.»<sup>۲</sup>

در تاریخ قتل ابو مسلم خراسانی جمیع مورخان ثقه بایکدیگر متفق القول هستند و این امر را در پیست و پنجم شعبان سال ۱۳۷ هجری میدانند. ولی مؤلف ریحانة الادب در این مورد اختلاف آرای ذکر می‌کند و می‌گوید: «در سال یکصد و سی و هفتمن ویا بقول بعضی درسی و ششم و بعضی دیگر در چهلم هجرت در شهر رومیه العدد این که از جمله مدادین کسری و در ساحل دجله نزدیکی انبار در هفت فرسخی بغداد است با مکر و حیله بقتلش آورده‌ند.»<sup>۳</sup>

ابو مسلم معروف بصاحب الدعوه و صاحب الدوّله «کوتاه بالای صفات و اخلاق گندم گون پا کیزه پوست شیرین منظر فراخ بیشت کوتاه ساق ابو مسلم بود»<sup>۴</sup> مؤلف مجمل التواریخ والقصص می‌گوید: «این ابو مسلم

۱ - تجارب السلف ص ۱۱۴ - ۱۱۵

۲ - روضات الجنات ص ۸۹ - ۹۰

۳ - ریحانة الادب جلد پنجم ص ۱۷۱

۴ - تاریخ نگارستان ص ۲۸

ساخت عظیم داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد.<sup>۱</sup> و بنا بگفته ابن‌الاتیر<sup>۲</sup> علم حدیث را نزد عکرمه و ابی الزبیر المکی و ثابت البستانی و محمد بن علی بن عبد‌الله بن عباس و السدیر آموخت و صاحب رأی و عقل و تدبیر و حزم فراوان بود و محمد علی مدرس تبریزی صفات و اخلاق اورا در ریحانة الادب باین نحو شرح میدهد: «مردی بوده دوراندیش و با قمکین و وقار و باناموس و غیرت و در ادبیات و اشعار هر دو زبان عربی و فارسی دارای تمام فصاحت و بلاغت و طلاقت و در انجمام هرام خود همتی سرشار داشت ... و از کثرت وقار و ممتاز در استماع فتوحات عظیمه اثر فرح و انبساطی دروی ظاهر نگشته و در شداید و بلایا هم اندوه و ملال را بر دل خود راه نداده و اصلاً حالتش تغییر نکرده و در غیر موقع مقتضی خنده نکردی و نیز سالی زیاده بریکبار بازن هم بستر نشده و می‌گفته است که مجتمع نسوان جنون است و سالی یک جنون در حق انسان کافیست و از کثرت غیرتی که درباره خانواده‌اش داشته کسی داخل قصر او نشدی و اسبی را که شب زفاف عروسش بر آن سوار بود کشته وزینش را هم سوختند که مردی دیگر بر آن سوار نشود.<sup>۳</sup> و در همین مورد و کثرت جود و سخاوت و بذل و بخشش و جامو جلال ابو‌مسلم قاضی احمد غفاری شرح ذیل را در تاریخ نگارستان آورده است:

در امور ملکی بحدی بود که هر گز هزل ننمودی و خنده نکردنی مگر در جنگ و از اتفاقات گودرز نیز این حال داشته. از فتوحات هر چند طرب افزای بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگرچه محنت آمیز بودی هلال و کلال بدوراه نیافتنی.... بزبان عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی زیاده از یکنوبت بازنان صحبت نداشتی. هزار نفر عمله مطبخ و هزار و دویست بار کیر آلات مطبخ اورا می کشیدند و بغير گاو و مرغ همه روزه یکصد و سی گوسفند در شیلان او بـکاررفتی. چون در شهور سنّه ست و ثلائین و مائنه

١- مجمل التواریخ والقصص ص ٣١٥

۳۵۶ - الکامل جلد چهارم ص

١٧٢-١٧١ ص پنجم جلد ادب ریحانة

از خراسان متوجه حج شد حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او بینند و در خلال آن حال روزی شخصی برای مریضی آش می پخت ابو مسلم به ظنه آنکه بخلاف حکم او طعام می پزد خواست که اورا برنجاند. او حال را بیان کرد. بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند دیگ و یوغان جهت هر مریض در مطبخ او ترتیب نمایند.<sup>۱</sup> از آنچه از گفته مورخین آوردیم میتوان مطالب ذیل را درک کرد: ابو مسلم در زبان فارسی و عربی با کمال فصاحت و بلاغت تکلم میکرد و هنر و رزانست تمام داشت. هیچگاه لبخند بر لبان نمی آورد و عبوس بود. روزی یکبار بیشتر طعام نمی خورد و در مقابل وقایع وحوادث ناگوار ملال و اندوه بخود راه نمیداد و چون کوه بر جای می ایستاد. با کشت هال و منال اظهار شادمانی نمیکرد و از تقصیر گناهکاران نمیگذشت و جزبا شمشیر جزای بدکاران را نمیداد. بسیار دلیر و شجاع و عاقل و صاحب تدبیر و از رفتار و کردار وی جوانمردی و بزرگواری آشکار بود. میگویند ازوی پرسیدند چگونه بدین مقام رسیدی. گفت کار امروز را بفردا نیفکندم. معروف است مأمون خلیفه عباسی غالباً برزبان میآورد که بزرگان زمانه سه تن بودند: اسکندر واردشیر و ابو مسلم و اینان سنگینی بار حکومت را بر گردند داشتند.

پیروان ابو مسلم را مسلمیه میگفتند و اعتقاد داشتند که ابو مسلم از میان نرفته و در جبال ری محبوس است. برخی اورا امام و عده‌ای پیغمبر مرسل از طرف زرتشت میدانستند. جماعتی دیگر بر آن بودند که ابو مسلم یکی از بازماندگان زرتشت یا اشہ درما (هوشیدر ما) همان موعودی بود که زرتشتیان انتظار ظهور او را دارند و چون ابو مسلم بازگردد جهان بزیور عدل و داد آراسته میشود.